

«تحلیلی انتقادی از فرقه نعمت‌اللهیه

گنابادیه»

حسنعلی بیدختی گنابادی*

چکیده

پیرامون انشعابات سلسله نعمت‌اللهیه بویژه فرقه گنابادی که از فرقه‌های مهم و گسترده این سلسله است و در مقایسه با فرقه‌های دیگر طرفداران فراوانی در ایران دارد، بحث‌های متنوعی می‌توان ارائه کرد. تاریخ سلاسل صوفیه نشان می‌دهد که فرق صوفیه، یک حرکت جوهریه اشتدادیه اغتشاشیه داشته‌اند؛ یعنی روز به روز گرفتار ازدیاد بوده‌اند. به همین دلیل، بیش از صد و پنجاه فرقه از صوفیه در تاریخ نام برده شده که با آن که بعضی از آن‌ها منقرض

شده‌اند؛ ولی بعضی هنوز به عنوان جریان اجتماعی فعالند. این انشعابات و اغتشاشات در فرق صوفیه دو علت عمده دارد:

۱. اختلافات عقاید و تعالیم طریقتی و شیوه‌های سیر و سلوک؛ برای مثال بعضی، اهل ذکر جلی هستند و بعضی اهل ذکر خفی و گروهی به شریعت اهتمام بیشتری می‌ورزند و دسته‌ای به احکام شرعی وابستگی ندارند. این عامل، بیشتر در فرقه‌های گذشته، نمایان بوده است.

۲. عامل دوم که بیشتر در فرقه‌های متأخر تأثیرگذار بوده، قدرت خواهی و مقام پرستی است. توضیح این‌که احترام بیش از حدی که پاره‌ای از مردم برای صوفیان قائل بوده‌اند، باعث می‌شد عده‌ای که مثلاً اجازه ارشاد از قطب داشتند، اما حکم قطبیت از قطب قبلی نگرفته بودند، در صدد تشکیل سلسله‌ای با محوریت خودشان به عنوان قطب برآیند.

نگارنده در این نوشتار در صدد است تا گزارشی تحلیلی از فرقه نعمت‌اللهیه گنابادیه جهت روشن شدن حقیقت ارائه کند و قصد عیب جویی، توهین یا خرده‌گیری غیر منطقی ندارد. در آغاز لازم است پیرامون سلاسل نعمت‌اللهیه به اختصار مطالبی بیان شود؛ سپس به عقاید فرقه گنابادیه خواهیم پرداخت.

سلسله‌های نعمت‌اللهی

فرقه نعمت‌اللهیه، در قرن نهم برای اولین بار در ایران شکل گرفته است. بنیانگذار این فرقه شخصی به نام «سید نورالدین نعمت‌الله بن عبدالله بن محمد بن عبداللّه بن کمال‌الدین یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن صالح بن محمد بن جعفر ابن حسن بن محمد بن جعفر بن محمد بن اسماعیل بن ابی‌عبدالله جعفر بن صادق بن محمدباقر بن زین‌العابدین بن حسین سبط الرسول و ابن علی زوج البتول معروف به شاه نعمت‌الله ولی» است.^۱ وی در سال ۷۳۰ یا ۷۳۱ در شهر حلب به دنیا آمد و در سال ۸۳۴ قمری در ماهان کرمان دار دنیا را وداع گفت و فرقه او نیز از سوی فرزندش به هندوستان منتقل شد.

مشایخ شاه نعمت‌الله ولی بنا به گفته وی در دیوانش به ترتیب طولی عبارتند از: عبدالله یافعی (استاد مباشر)، صالح بربری، کمال‌الدین کوفی، ابوالفتح صعیدی، ابومدین مغربی، ابوالسعود اندلسی، ابوالبرکات بغدادی، ابوالفضل بغدادی، احمدغزالی، ابوبکر نساج، ابوالقاسم گرگانی، ابوعثمان مغربی، ابوعلی کاتب، ابوعلی رودباری، جنیدبغدادی، سری سقظی، معروف کرخی، داود طائی، حبیب عجمی، حسن بصری و امیرالمؤمنین (ع)^۳ و اقطاب بعد از شاه نعمت‌الله ولی عبارتند از: فرزندش خلیل‌الله، محب‌الله، عطیه‌الله، خلیل‌الله الثانی، محمد بن خلیل‌الله، محب‌الله ثانی، محمد ثانی، عطیه‌الله ثانی، محمد ثالث، محمود دکنی، مسعوددکنی و علیرضادکنی که جملگی در حیدرآباد هندوستان زیست و فعالیت کردند و فرقه نعمت‌اللهیه را در آن منطقه گسترش دادند. شاه علی رضا دکنی که متوفای ۱۲۱۴ قمری ملقب به رضا علیشاه است و تمام عمر صدوبیست ساله خود را در هند گذراند. وی با اعزام دو نفر به ایران توانست جریان تصوف نعمت‌اللهیه را دوباره در ایران احیا کند. فرستاده اول شخصی با عنوان سید طاهر دکنی که قطب نبود، ولی از قطب، برای ارشاد مردم اذن داشت و بعد سید میرعبدالحمید دکنی ملقب به معصوم علیشاه دکنی بود که او هم از طرف قطب مأذون بود و در سال ۱۲۱۱ به دستور آقا محمد علی بهبهانی کشته شد و او را در رودخانه قره سوی کرمانشاه غرق کردند. بعد از معصوم علیشاه شخصی به نام میرزا محمد علی طبسی اصفهانی فرزند آقا ملا عبدالحسین ملقب به نور علیشاه اول از طرف معصوم علیشاه، شیخ مأذون می‌گردد که او هم در سال ۱۲۱۲ یک سال بعد از معصوم علیشاه در موصل از دنیا می‌رود و در جوار حضرت یونس دفن می‌شود. بعد از نور علیشاه، شخصی به نام شیخ محمد حسین اصفهانی موصوف به شیخ زین‌الدین و ملقب به حسین علیشاه در سال ۱۲۱۴ (سال فوت رضا علیشاه) ادعای قطبیت می‌کند. در واقع بعد از رضا علیشاه، حسین علیشاه قطب می‌شود و او نیز در سال ۱۲۳۴ قمری از دنیا رفته و شخصی به نام محمد جعفر کیودر آهنگی ملقب به مجذوب علیشاه در همان سال قطبیت سلسله نعمت‌اللهیه را ادعا می‌کند؛ البته مجذوب علیشاه از سال ۱۲۰۷ از طرف نور علیشاه مأذون به ارشاد بوده است؛ ولی قطبیت را مجذوب علیشاه از حسین علیشاه می‌گیرد. در این فاصله دو شخص به نام‌های عین‌علیشاه و کوثر علیشاه دو سلسله مستقل در عرض سلسله حسین علیشاه و به عنوان جانشین نور علیشاه تأسیس می‌کنند. ملا محمد رضا ملقب به کوثر علیشاه (که او هم از طرف نور علیشاه اذن ارشاد داشته) بعد از وفات

مجدوب علیشاه به استناد همان فرمانی که از نور علیشاه گرفته بود، از سال ۱۲۳۸ ادعای قطبیت کرده و فرقه نعمت اللهیه کوثریه را تأسیس می‌کند و بعد از کوثر علیشاه، میرزا علی نقی معروف به جنت علیشاه قطب می‌شود و بعد از او هم در سال ۱۲۹۸ اختلاف درجانشینی او واقع می‌گردد که در این اواخر شخصی به نام مراغه‌ای معروف به محبوب علیشاه، امر ارشاد را به عهده می‌گیرد که او هم در سال ۱۳۳۴ از دنیا رفته و بعد سلسله نعمت اللهیه محبوب علیشاهی پدید می‌آید. پس اولین انشعاب در سلسله شاه نعمت الله ولی، فرقه کوثریه است؛ البته بعد از حسین علیشاه، علاوه بر مجدوب علیشاه، شخصی به نام میرزا صفا، فرقه کمیلیه را راه اندازی می‌کند. بعد از مجدوب علیشاه دو انشعاب دیگر پدید می‌آید: یکی فرقه و سلسله نعمت الهیه شمسیه توسط شخصی به نام سید حسین استرآبادی معروف به شمس العرفاء^۴ و دیگری توسط شخصی به نام میرزا زین العابدین شیرازی ملقب به مست علیشاه (متولد ۱۱۹۴ و متوفای ۱۲۵۳) وی صاحب تألیفات و دیوان شعری با تخلص شعری «تمکین» بوده است. در دوره مست علیشاه، عالمی به نام حاج محمد حسن مجتهد در شیراز بوده است. ایشان سه فرزند به نام‌های حاج معصوم و حاج محمد حسین و حاج آقا محمد مجتهد شیرازی داشت. حاج محمد حسن مجتهد به شدت با مست علیشاه مخالفت می‌کرد و با او درگیر می‌شد. نوه حاج محمد حسن شیرازی و پسر حاج معصوم به نام زین العابدین مشهور به میرزا کوچک، یکی از روزهای سال ۱۲۳۴ قمری، شش سال پیش از مرگ حاج محمد حسن مجتهد، همراه با جمعی از طلاب به قصد تفرج به بقعه بابا کوهی گذر کرد؛ غافل از آن که این نقطه، اقامتگاه مست علیشاه شده؛ میرزا کوچک با دیدار مست علیشاه جذب او گشته و به خدمت او درمی‌آید. سرانجام پدر او حاج معصوم وجد او حاج محمد حسن مجتهد و سایر اعضای خانواده او را مکلف ساختند که عذر مست علیشاه را بخواهد و از اقامت در خانه خود معافش بدارد؛ ولی این توصیه‌ها اثر نبخشید و میرزا کوچک در حالی که در سن ۲۶ سالگی بود، مرید مست علیشاه شد و علوم باطنی را به قول صوفیه از او فرا گرفت و بعد از مست علیشاه، قطبیت سلسله را به دست آورد و به لقب طریقتی رحمت علیشاه ملقب شد.^۵ بعد از مرگ رحمت علیشاه، معروف بود که رحمت علیشاه حکمی برای سعادت علیشاه به عنوان جانشینی داده است؛ اما سه نفر، اول: محمد مجتهد شیرازی، عموی رحمت علیشاه و دوم: همسر دوم رحمت علیشاه که والده آقا محمد حسین و آقا محمد معصوم و در عین حال همشیره همسر

حاج آقا محمد شیرازی بود وسوم: پسر بزرگ رحمت علیشاه به نام میرزا محمد حسین (پسر همسر دوم رحمت علیشاه) که خود را منصور علی می خواند، شایع کردند که فرمان جانشینی سعادت علیشاه منسوخ و اجازه نامه جدیدی از سوی رحمت علیشاه صادر شده که براساس آن، جناب حاج آقا محمد شیرازی (عموی رحمت علیشاه) به مقام جانشینی ایشان تعیین شدند^۶ و لقب منور علیشاه را پیدا کرد^۷. بعد از منور علیشاه، فرزندش به نام حاج علی آقای ذوالریاستین ملقب به وفا علیشاه جانشین می شود و بعد از او نوبت به صادق علیشاه اجاق می رسد و بعد از او حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین ملقب به مونس علیشاه که او هم فرزند وفا علیشاه است، قطب می شود و بعد از او نوبت به دکتر جواد نوربخش کرمانی می رسد؛ بنابراین فرقه ذوالریاستین یا مونس علیشاهیه با فرقه نوربخشیه از همین جا انشعاب پیدا می کند. آقای نوربخش در آمریکا زندگی می کرد و بعد از مشکلات اخلاقی و شکایت خانواده آسیب دیده و محاکمه غیابی او در ایران، به سفارش گنجویان - قطب فعلی ذهبیه - به انگلستان منتقل می شود. بعد از رحمت علیشاه، شخص دیگری به نام میرزا حسن اصفهانی ملقب به صفی علیشاه نیز ادعای قطبیت می کند. صفی علیشاه، سلسله جداگانه با عنوان انجمن اخوت را تأسیس کرد و بعد از مرگ صفی علیشاه، ظهیرالدوله، داماد ناصر علیشاه، با لقب صفا علیشاه جانشین او می شود. بعد از این مرحله، انجمن اخوت از شکل و شمایل فرقه صوفیه خارج و به یک انجمن فراماسونری تبدیل می شود و جانشینی برای سلسله تعیین نمی شود و با اداره آن به دست هیأت رئیسه، انجام می پذیرد^۸؛ البته طرفداران گنابادیه براین باورند که مونس علیشاه بعد از مرگش، جانشینی برای خود تعیین نکرد و فقرا را مخیر گذاشت که یا ترک درویشی یا با صالح علیشاه، قطب زمان گنابادیه بیعت کنند. طریقه صفی علیشاه نیز با عدم تعیین جانشین به بن بست رسید^۹. اما شخص سومی که بعد از رحمت علیشاه ادعای قطبیت کرد، محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی ملقب به سعادت علیشاه است و سلسله گنابادی از این شخصیت انشعاب پیدا می کند؛ البته وی در سال ۱۲۷۱ و ۱۲۷۲ فرمان ارشاد داشته است و در سال ۱۲۷۶ به ادعای این سلسله، فرمان خلافت پیدا می کند. بعد از سعادت علیشاه، سلطان علیشاه یا سلطان محمدشاه گنابادی و بعد نور علیشاه و بعد صالح علیشاه و رضا علیشاه و محبوب علیشاه و الان مجذوب علیشاه (تابنده) قطب سلسله گنابادی می شوند؛

بنابراین سلسله نعمت اللهیة گنابادی بیش از دو بیست سال از عمرش نمی‌گذرد. البته درباره چگونگی پیدایش سلسله گنابادیه دو نظریه مطرح است:

نظریه اول: پس از مرگ مست علیشاه، محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی (طاووس العرفا)^{۱۰} ملقب به سعادت علیشاه قطیبت و جانشینی رحمت علیشاه را نپذیرفت و سلسله جدید گنابادیه را تأسیس کرد؛ البته برخی بر این باورند که سعادت علیشاه وقتی قطب صوفیه شد، جانشینی رحمت علیشاه را انکار و به تأسیس فرقه جدیدی اقدام کرد.^{۱۱}

نظریه دوم: پس از رحلت مست علیشاه در سال ۱۲۵۳ قمری، محمد کاظم تنباکوفروش اصفهانی به خدمت رحمت علیشاه درآمد و مدت‌ها در نهایت صدق و ارادت در راه سلوک قدم زده و تحت ولایت رحمت علیشاه، استعدادات نهفته‌اش شگوفا شده و به کمال رسید تا این که در سال ۱۲۷۶ قمری به دستور رحمت علیشاه با صدور فرمانی به خط و مهر خویش، ایشان را به عنوان جانشینی خویش برگزید و پس از مرگ رحمت علیشاه در سال ۱۲۷۸ قمری، ایشان کارگزار مطلق عالم فقر و عرفان شد؛^{۱۲} البته همان‌گونه که گفته شد، بعد از مرگ رحمت علیشاه، سه نفر ادعای جانشینی او را داشتند که از جمله آن‌ها، سعادت علیشاه بود و سلسله گنابادیه بر اثر نزاع درمورد جانشین رحمت علیشاه ایجاد و تأسیس شد. با این توضیح که سلسله گنابادیه بعد از مرگ سعادت علیشاه و توسط ملا سلطان محمد گنابادی تأسیس شد؛ براساس این نظریه، فرقه گنابادیه را سعادت علیشاه تأسیس نکرد، بلکه بعد از سعادت علیشاه، ملا سلطان محمد گنابادی این اجازه را گرفت و فرقه گنابادیه را پدید آورد.

ملا سلطان، تحصیلات خود را در روستای بیلد گناباد و مشهد آغاز کرد؛ سپس برای ادامه تحصیل به نجف و کربلا عزیمت کرد. بعد جهت تدریس به مدرسه نصرالدین تهران رفت؛ اما به خاطر شباهت عقایدش با بابیت مطرود و به سبزواری منتقل شد و از محضر حاجی سبزواری استفاده کرد و روزی که سعادت علیشاه به سبزواری آمد، ملا سلطان جذب او می‌شود و حاجی سبزواری را رها می‌کند و به قصد زیارت و ارادت سعادت علیشاه به اصفهان می‌رود و بعد از آن که به قطیبت می‌رسد، از اصفهان به بیدخت می‌رود. علما و فقهای منطقه بویژه پدرزن او حاج ملا علی که امام جماعت مسجد جامع بیدخت بوده، نفوذ معنوی زیادی داشتند؛ بنابراین ملا سلطان اظهار درویشی و صوفی‌گری نمی‌کند و مشغول کار طبابت می‌شود. وی از اختلافاتی که بین گناباد و بعضی از شهرهای دیگر بوده، سوء استفاده کرده و این اختلافات را

شدت می دهد و در نهایت، ملا سلطان در سال ۱۳۱۲ با انتشار کتاب سعادت نامه، رسماً اظهار قطبیت کرده و فرقه گنابادیه را مطرح می کند و مخالفت های علما با او شروع می شود.^{۱۳}

اعتقادات سلسله گنابادیه

حاصل سخن آن که سلسله نعمت الهیه گنابادیه بعد از سعادت علی شاه^{۱۴} تحقق یافت و سلطان علی شاه یا ملا سلطان را باید اولین رهبر و مؤسس سلسله نعمت الهیه گنابادیه دانست^{۱۵} و بعد از وی، نورعلی شاه^{۱۶} پسر بزرگ ملا سلطان و بعد از او، پسر ملا علی یعنی صالح علی شاه^{۱۷} و بعد فرزند صالح علی شاه، یعنی رضاعلی شاه^{۱۸} و سپس پسر رضاعلی شاه، یعنی محبوب علی شاه^{۱۹} و بعد قطب فعلی، فرزند صالح علی شاه یعنی مجذوب علی شاه^{۲۰}، قطبیت این سلسله را به عهده گرفتند. سلسله گنابادی علاوه بر اعتقادات و آداب مشترک با سایر فرقه های صوفیه، دارای اعتقادات و آداب اختصاصی نیز هستند. نگارنده در این بخش، با رویکرد کلان به اعتقادات اختصاصی می پردازد.

۱. اعتقاد به ولایت مطلقه اقطاب

یکی از اعتقادات این فرقه، انتساب ولایت مطلقه به اقطاب سلسله است. ملا سلطان اولین قطب گنابادیه در کتاب «ولایت نامه» پیرامون چیستی ولایت می نویسد:

«بدان که ولایت به کسر واو و فتح آن و مشتقات آن به مناسبت معانی لغویه حسب تکلیف در زبان شارع و عرف متشرعین بر بیعت خاصه دلویه اطلاق شده است؛ زیرا که این بیعت در طرف بیعت کننده و بیعت گیرنده باعث تحقق بسیاری از معانی لغوی و عرفی ولایت می شود.»^{۲۱}

نورعلی شاه، دومین قطب این سلسله در کتاب «صالحیه» می گوید:

«ذرات بلکه مراتب عالم دوایر موهومه محیطه بر نقطه وحدت است، مبدأ و منتهای او است. اگرچه سیر نقطه دایره است، اما دایره محیط به نقطه است. دوایر وجودیه دور محور است؛ پس نقطه، محور ثابت و قطبیت برای نقطه ساکنه است؛ پس قطبیت عالم وجود، نقطه محدود رب النوع انسان است که در برگشت، ولایت مطلقه گویند. پس ولایت مطلقه است قطب عالم و هر کس متصل شده به آن قطب

گویند.»^{۲۲}

شاهد بر سر جمله «بس ولایت مطلقه است قطب عالم»، حال ببینیم که قطب کیست؟ نورعلیشاه در نامه‌های صالح به جانشین خود اجازه‌ای داده است و می‌گوید:

«شیخ محمدحسن صالح علیشاه بعد از رحلت این ضعیف (نورعلیشاه) در حیات خود مطاع کل و مظهر نام خواهند بود و امر ولایت و خلافت کلیه در این صورت در رحلت من منتقل به آن جناب خواهد بود.»^{۲۳}

آن قدر سلسله گنابادیه به ولایت اقطاب اهمیت می‌دهد که حتی اگر کسی نمازش را هم ترک کند، اما ولایت اقطاب را داشته باشد، مشکلی بر او نیست. به زعم آن‌ها، شارع مقدس در اموری مثل نماز ترخیص داده، اما در امر ولایت ترخیص نداده است. سلطان علیشاه در ولایت نامه می‌نویسد:

«در ترتب جمله فواید برولایت همان بس است که فرمود: اسلام بنا شده است بر پنج پایه و خداوند ترخیص فرموده است در چهار پایه از آن که نماز و زکات و روزه و حج باشد و ترخیص فرموده است در یکی از آنها که ولایت باشد، و مردم گرفتند آن چهار پایه را که بود و نبودش یکسان است و ترک کرده‌اند آن یک پایه را که در آن هیچ ترخیص نیست و جمیع فواید مترتب بر آن است.»^{۲۴}

ولایت را هم به معنای ولایت اقطاب در عصر غیبت بیان می‌کنند؛ در حالی که آیات و روایات فراوانی در باب اهمیت نماز و سایر عبادات وجود دارد و هیچ کدام آن‌ها بر ترخیص دلالت ندارند. این مطلب که دین اسلام بر پنج اصل استوار است و ولایت از همه آن‌ها مهم‌تر است، یک نکته است و این که نسبت به آن چهار تا خداوند ترخیص داده، نکته دیگری است. ترخیص به این معنا که بود و نبودش یکسان است، به هیچ وجه قابل پذیرش نیست. این طایفه درباره ایمان نیز شبیه نماز داوری می‌کنند و آن قدر مسأله ولایت اقطاب، چشم آن‌ها را پر کرده که ایمان را بیعت با مرشد و قطب تفسیر می‌کنند. اگر کسی با صاحب بیعت، بیعت کرد دیگر عذاب نمی‌بیند، اگر چه فاجر باشد. ملاسلطان در ولایت‌نامه بعد از بیان معنای لغوی ولایت می‌نویسد:

«و ولایت در عرف خاص استعمال می‌شود در بیعت خاصه ولویه، و به واسطه این بیعت چنانکه بیاید داخل می‌شود صورت ملکوتی از ولی امر در دل بایع و آن صورت داخله دل بایع چنانچه به ایمان نامیده می‌شود به ولایت نیز نامیده می‌شود و لَمَّا يَدْخُلُ الْاِيْمَانُ فِي قُلُوْبِكُمْ اشاره به آن صورت دارد.»^{۲۵}

مشایخ گنابادی با این تفسیر از ولایت، بر بیعت گرفتن مریدان از اقطاب تأکید می‌ورزند و بیعت را با ایمان مترادف می‌شمارند.^{۲۶} در نامه‌های صالح آمده است:

«جز اتصال به فقیر به صراط مستقیم طریقت راهی نیست.»^{۲۷}

منظور از فقیر هم قطب است و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود غافل نگردد. حکیمان و متکلمان و عارفان اسلامی پیرامون ولایت و انواع مطلقه و مقیده و کلیه و جزیه و تکوینی و تشریحی مطالب فراوانی گفته‌اند و بر این باورند که ولایت تامه و مطلقه، مظهر تام الاهی است و مصداق آن، پیغمبر و ائمه معصومین(ع) هستند و دیگران از ولایت مقیده بهره‌مندند. حال، چگونه اقطاب سلسله گنابادیه با این که ادعای شیعه اثنا عشری را دارند، اقطاب خود را مظهر تام، مطاع کل و صاحب ولایت مطلقه معرفی می‌کنند. توضیح مطلب این که ولایت در دانش علوم اسلامی به کار رفته است: عرفان، کلام و فقه. ولایت در عرفان به معنای باطن نبوت است. ظاهر نبوت تصرف در خلق از طریق احکام شرعی و اظهار نبوت و ارشاد مردم و بیان حقایق الاهی است؛ اما ولایت، باطن نبوت است؛ پس مراد از ولایت عرفانی، ولایت باطنی و معنوی است. سید حیدر آملی در «نص النصوص» در تعریف ولی می‌گوید:

«ولی کسی است که حق تعالی متولی امر او شده است و او را از معصیت حفظ کرده است. ولی گاهی محبوب است و گاهی محب؛ پس اگر در مقام محبوبی باشد، ولایت او کسی نبود و متوقف بر چیزی نیست؛ بلکه ازلی و ذاتی و موهوبی و الاهی است؛ لکن اگر در مقام محبی باشد، باید متصف به صفت الاهی و متخلق به اخلاق خداوندی شود تا اسم ولی بر او صادق باشد.»^{۲۸}

به هر حال، ولایت در عرفان، باطن نبوت است و مقامی بالاتر از ظاهر آن دارد.^{۲۹} ولایت در فقه، حداقل دو معنا دارد: ۱. قیمومیت؛ ولی قیم مولى عليهم است و مولى عليهم، محجورانی مانند: غیب و قصر هستند. ۲. زعامت و رهبری: زمامداری در امور عمومی مردم، نه در امور خصوصی مثل نوع لباس پوشیدن، نوع مسکن و ... حاکم، متولی و سرپرست امور عمومی و اجتماعی مردم است. ولایت مطلقه همان زعامت همه‌جانبه و ولایت مقیده، همان قیمومیت در امور ناتوانان است. ولایت در علم کلام، معانی سه‌گانه‌ای دارد: ۱. دوستی و محبت اهل بیت (ع) که مورد اتفاق شیعه و اهل سنت است. ۲. زمامداری: یعنی همان معنای دوم ولایت فقهی. ۳. ولایت تشریحی و تکوینی و زمامداری: ولایت در کلام شیعی معنای عام‌تری

دارد که شامل ولایت تکوینی و تشریحی و زمامداری هر سه می‌شود؛ یعنی ولی، قدرت تصرف در تکوین دارد، شارع در احکام شرعی است و زمامدار جامعه اسلامی نیز می‌باشد که منصب قضاوت را نیز برعهده دارد؛ البته این ولایت در اصل، از آن خدا است و بالتبع به پیامبر و ائمه واگذار می‌شود و با ادله درون دینی ثابت می‌شود که فقیه جامع الشرایط از ولایت مطلقه در عرصه زمامداری برای اداره امور اجتماعی کشور برخوردار است؛ اما ادعای ولایت مطلقه در کلمات صوفیه گنابادی به معنای ولایت تکوینی و تشریحی و زمامداری است که هیچ گونه دلیل شرعی و عقلی بر آن مترتب نیست.

۲. اعتقاد به مهدویت نوعیه

عقیده دیگر سلسله گنابادی، مهدویت نوعیه است براساس این نظریه، علاوه بر مهدویت خاصه حضرت ولی عصر (عج)، فرزند امام عسکری (ع)، مهدویت نوعیه‌ای وجود دارد که به اقطاب سلسله اختصاص می‌یابد و از آن به مهدی ظلّی یا تبعی یاد می‌شود. سلطان حسین تابنده ملقب به رضاعلیشاه در کتاب رفع شبهات می‌گوید:

« مهدی در لغت به معنای هدایت شده و از القاب و اوصاف همة ائمه اثنا عشر (ع) است که هر کدام در زمان خودشان هادی و مهدی و خلف و حجت و صاحب السیف بوده اند که فرمود: کلنا هاد و کلنا مهدی و هر کدام لقب خاصی نیز داشته‌اند؛ مانند: باقر و صادق و تقی و هادی و زکی... و مهدی منتظر حضرت حجت بن الحسن العسکری دوازدهمین وصی پیامبر (ص) می‌باشد که لقب خاص آن حضرت نیز همان مهدی است... مهدویت نوعی نیز اگر بعضی اظهار داشته‌اند، به این معنا است که ذکر شد... یعنی همة نمایندگان الاهی هادی و مهدی می‌باشند و آن همان حدیث منقول از معصوم گرفته شده که همه آن بزرگواران هادی مهدی هستند... و نمایندگان ائمه هدی فقط از جنبه نیابت که از آن بزرگواران دارند، مهدی ظلّی و تبعی و هدایت یافته توسط آن بزرگواران می‌باشند.»^{۳۰}

ملاسلطان در مجمع السعادات نیز از نظریه مهدویت نوعیه حمایت^{۳۱} و خود را اسام زمان وقت معرفی می‌کند.^{۳۲} رضاعلیشاه برای توجیه آن، نظریه مهدی ظلّی و تبعی را مطرح می‌کند؛ ولی این توجیه ناتمام است؛ زیرا روایت بر فرض صحت آن، بر مهدی و هادی بودن ائمه هدی دلالت دارد و به هیچ وجه، هدایت ظلّی و تبعی اقطاب صوفیه از آن به دست نمی‌آید. آیا صوفیه گنابادی برای اثبات ادعای خود دلیل نقلی یا عقلی در اختیار دارند؟ و آیا

صرف ادعا کفایت می‌کند؟ رویکرد و شگرد صوفیه این است که اوصاف بلند ائمه را به خود نسبت می‌دهند و بدون دلیل آن را آن قدر تکرار می‌کنند تا به عنوان اصل بدیهی پذیرفته شود. اگر فقهای جامع‌الشرایط، نایبان حضرت حجت معرفی می‌شوند، اولاً ولایت تکوینی و ولایت تشریحی منظور نیست؛ بلکه همان‌گونه که گفته شد، ولایت مطلقه در عرصه احکام سیاسی و اجتماعی است. ثانیاً این ولایت سیاسی و اجتماعی فقهای شیعه به روایات امامان مستند است و کسانی که مشمول «حکَم بحکمننا» در مقبوله عمرین حنظله هستند، یعنی توان دریافت احکام شرعی از شارع مقدس را دارند، مشمول این ضابطه هستند؛ یعنی اگر ما روایت مقبوله عمرین حنظله یا روایت ابی خدیجه را نداشتیم، فقیه، ولایت سیاسی و اجتماعی هم پیدا نمی‌کرد. صوفیه که برای خود ولایت مطلقه و مهدی‌ظلی و تبعی معتقدند، باید دلیلی برای این ادعا داشته باشند. اگر کشف و شهودی پیدا کرده‌اند که برای خودشان حجت است، چرا باید دیگران از شهود آنها تبعیت کنند؛ علاوه بر این که کشف و شهود آنها با نصوص دینی امامان معصوم تعارض دارد. امامان درباره وضعیت مردم در عصر غیبت فرمودند: به فقها و علما مراجعه کنید، نفرمودند: به اقطاب صوفیه مراجعه کنید. حال اشکال نگارنده این است که به چه دلیل، اقطاب گنابادیه، نیابت خاصه را به خود نسبت می‌دهند؛ بویژه با تعریفی که رضا علیشاه برای نیابت خاصه بیان می‌کند. وی، نیابت را به دو قسم نیابت خاصه و عامه منشعب کرده و میان معنای اصطلاحی در فقه و عرفان تفاوت می‌گذارد و بعد از بیان فقهی نیابت عامه و خاصه، معنای عرفانی را چنین بیان می‌کند:

«[عرفا] نایب خاص را کسی می‌دانند که از طرف امام (ع) بلا واسطه یا به وسایط صحیحه غیر مخدوشه در امر خاصی (مانند امامت جماعت یا جمع صدقات یا بیان احکام یا تلقین اذکار) مجاز باشد و نایب عام، کسی است که از طرف امام (ع) در همه امور دینی اجازه داشته باشد؛ ولی اجازه، در هر دو باید به امام (ع) برسد ولو به وسایط باشد و در زمان غیبت کبرا چون زیارت امام (ع) به ظاهر میسر نیست، اجازه بدون واسطه وجود ندارد... پس... نیابت خاصه بدان معنا ممکن است.»^{۳۳}

سید هبه الله جذبی در رساله باب ولایت می‌نویسد:

«بزرگان، عرفا را نمایندگان حق و نایب امام (ع) و مجازین درایت و مأمورین اصلاح نفوس و تهذیب اخلاق و تصفیه روح و متوجه نمودن خلق به سوی خدا می‌دانند و اجازه آنها را به وسایط صحیحه متصل به امام (ع) رسانند و امر و اطاعت دستورات آنها را امر الاهی دانند؛ چنان که علمای اعلام را

نمایندگان حق و نایب امام(ع) در تبلیغ احکام و وظایف شرعیه دانند و باید اجازه روایت آن‌ها هم به وسایط غیرمخدوشه به امام(ع) متصل گردد.^{۳۴}

حال اشکال ما این است که اگر به گفته رضاعلیشاه، نیابت عامه فقها برگرفته از مقبوله عمر بن حنظله است، نیابت خاصه صوفیه گنابادیه با کدام دلیل روایی ثابت می‌شود و با کدامین دلیل، از ناحیه مقدسه، مأمور به اصلاح نفوس و تهذیب اخلاق هستند. آیا صرف ادعای بدون دلیل برای گرایش مردم کفایت می‌کند؟ اگر گفته شود که تعیین نیابت خاصه با خدا است و انتخاب یا میل خود نیست و با الهام خدایی انجام می‌گیرد،^{۳۵} پاسخ ما این است که شاید الهام شیطانی بر شما وارد شده و گمان کرده‌اید که الهام الاهی است؛ پس معیار تمییز این دوگونه الهام چیست؟

۳. انکار ولایت سیاسی و اجتماعی ائمه

عقیده دیگر فرقه گنابادیه، نفی ولایت ظاهری، سیاسی و اجتماعی اوصیای الاهی و بویژه امیرالمؤمنین(ع) است. با این که فرقه نعمت‌اللهی گنابادی ادعای تشیع دارند، ولی حرف‌های سنی‌پسند سر می‌دهند تا نوعی اجتماع میان شیعه و سنی حاصل آید و هر دو را راضی نگه دارند. ملاسلطان محمد گنابادی (سلطان‌علیشاه)، رئیس این فرقه می‌گوید:

«بدان که انبیا و اوصیا، آن بزرگواران را دو شأن است که به یکی انذار خلق می‌کنند... و به دیگری راهنمایی خلق می‌کنند به سوی آخرت و به سوی خدا که هر یک از بزرگواران صاحب شأن انذار و صاحب شأن هدایت می‌باشند... شأن انذار در انبیا(ع) غالب و ظاهر و شأن هدایت مغلوب و مستور می‌باشد و در اوصیا(ع) چون بعد از انبیا می‌باشند و انذار را انبیا به کمال رسانیده‌اند. عمده اشتغال آن‌ها به تعلیم احکام قلب و بردن بندگان خدا است به سوی حق و آخرت، شأن هدایت غالب و شأن انذار مغلوب و از این جهت حضرت امیرالمؤمنین(ع) بیست و پنج سال در خانه نشست و دَرِ دعوت ظاهره را بر روی خود بست و به دعوت باطنه مشغول گردید و دعوت ظاهره را به کسانی واگذار فرمود که هیچ حقی در آن نداشتند؛ چون انذار از هر کس می‌شد، نهایت این بود که بیعت‌کردن با آن‌ها به نحو صحت نمی‌شد.»^{۳۶}

ملاسلطان در سعادتنامه به گونه‌ای سخن می‌سراید که گویی اعتقادی به جریان غدیر خم و نصوص دینی فراوان بر وصایت و خلافت ظاهری و باطنی و ولایت سیاسی - اجتماعی امام

علی(ع) ندارد؛ در حالی که آیات اکمال دین و لزوم ابلاغ آن بر پیامبردر سوره مائده و نیز روایات منزلت و یوم الانذار ... جملگی بر ولایت اجتماعی امام علی دلالت دارند. وی دراین باره می‌نویسد:

«بی مکرم اسلام چون رحلت کردند، علوم ولایت معنوی را به علی داد؛ ولی دعوت ظاهر و ریاست ظاهری خود به خود با حضرت رسول ختم شد؛ زیرا دعوت ظاهری از دیگران که خلفای ثلاثه باشند برمی‌آید و از این جهت ریاست ظاهری به علی(ع) نرسید.»^{۳۷}

آیا این تعابیر با مذهب تشیع قابل جمع هستند.

۴. بدعت گذاری در مالیات اسلامی

عقیده دیگر فرقه گنابادی، مسأله عشریه است که ملاسلطان آن را جایگزین خمس و زکات کرده است و بدعتی در مالیات اسلامی راه انداخت.^{۳۸} ملاسلطان درنامه خود به حاج عبدالهادی می‌نویسد:

«یک عشر از ارباب مکاسب و زراعات داده شود، مغنی از زکات زکوی و از خمس خواهد بود.»^{۳۹}

تابنده در توجیه این بدعت می‌گوید:

«این موضوع در زکات مربوط به زراعات و غلات اربع است؛ ولی در مسکوک و چهاربایان که کمتر مورد احتیاج عموم می‌شود، به همان ترتیب مشروح در فقه عمل می‌شود و در زراعات هم که غلات باشد، اگر از آب جاری یا باران یا چشمه مشروب شود، عشر و اگر از چاه آب کشند، نصف عشر است.»^{۴۰}

«کسانی که ایراد گرفتند، مطمئن باشند که نظر تشریع و بدعت نیست، فقط برای تسهیل در حساب است.»^{۴۱}

ولی واقع امر این است که توجیهات تابنده با بدعت جدشان سازگاری ندارد و تلاش وی بر تطهیر این بدعت گذاری ناتمام است؛ زیرا ملاسلطان در اجازه به عبدالهادی، تنها به زراعات اشاره نکرده و به صراحت، تمام ارباب مکاسب را مطرح می‌کند و عشریه را از خمس و زکات تمام ارباب مکاسب کفایت دانسته است؛ بنابراین بدعت پیشگفته نه تنها با توجیه تسهیل نمی‌سازد، بلکه با احکام قطعی در باب خمس و زکات نیز ناسازگار است؛ زیرا زکات برخی امور، یک بیستم و برخی یک دهم است و برخی با احتساب نصاب نامه تفاوت پیدا می‌کند.^{۴۲}

نتیجه آن که به هیچ وجه نمی‌توان حکم عشریه را بر تمام مصادیق زکات بارکرد؛ به همین دلیل، تمام مراجع تقلید، عشریه را باطل دانسته و آن را به جای خمس و زکات کافی ندانسته‌اند.^{۴۳} شاید این بدعت‌گذاری، علاوه بر تبعیت از قوم یهود و مسیح^{۴۴} برای جبران عشریه ازدست رفته‌ای است که محمدشاه قاجار برای رحمت علی شاه در نظر گرفته بود. با این بیان که محمد شاه قاجار بعد از این که میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی را به تحریک قطب نعمت الهی، حاج میرزا آغاسی تابلوی استعمار، شهید کرد و حکومت به دست صوفی معروف نعمت الهی افتاد، برای رحمت علیشاه شیرازی قطب نعمت الهیه که به اتفاق سفیر روس و انگلیس در ایران شاه را از تبریز تا تهران همراهی می‌کردند، حکم نایب‌الصدری استان فارس را نوشته، عشر تمام درآمد استان فارس را به رحمت علیشاه بخشید و در معنا عشریه فارس در زمان حکومت جائزانه محمد شاه قاجار به رحمت علیشاه قطب نعمت الهی تعلق گرفت.^{۴۵} سلطان علیشاه خیلی تلاش کرد که دوباره این درآمد را احیا کند، ولی موفق نشد و چون به پشتوانه مالی حاجت داشت، برای اداره سلسله، به اتباع فرقه‌اش دستور داد تا یک دهم درآمد خود را به عنوان عشریه، به قطب فرقه به جای خمس و زکات پرداخت کنند.

۵. غلو درباره امام علی(ع) و اقطاب سلسله

سلطان محمد گنابادی، امام علی را مبدأ کل عالم وجود و موجود تمام موجودات معرفی می‌کند و بر این باور است که شرایع الاهیة و جمیع کتب آسمانی نازل شده‌اند تا خلق را به سوی معرفت علی(ع) بخوانند؛^{۴۶} در حالی که در زمان شرایع گذشته چه کسی می‌دانست که علی(ع) کیست؟ و اگر در زیارت جامعه، مقامات تکوینی برای ائمه بیان شده، آن بزرگواران به عنوان واسطه در فیض مطرح شده و همه افعال را به خداوند نسبت داده‌اند. خدا موجد کل هستی است و این‌ها تنها واسطه فیضند و حسین تابنده نیز می‌گوید:

«آوردده‌اند که یکی از خرقه‌پوشان از سعادت‌علیشاه سؤال کرد با این مقاماتی که ما فقرا برای علی(ع) در نظر داریم و قائل هستیم، در معنی چه فرقی با علی‌اللهی‌ها داریم، او در جواب گفت که این فرق است که ما می‌گوئیم علی نیست، خدا است آن‌ها می‌گویند که خدا نیست و علی هست.»^{۴۷}

یعنی آن‌ها خدا را علی کردند و ما علی را خدا کردیم و این دیدگاه درباره آن حضرت، از غلوی برخوردار است که تمام ائمه معصومین با آن مقابله کرده‌اند. نورعلیشاه در کتاب «صالحیه» درباره اقطاب صوفیه نیز غلو کرده و می‌گوید:

«گویند که انبیا معصومند و اولیا محفوظ و آن ذاتی است و این عرضی، آن در تمام عمر است و این در زمان ولایت.»^{۴۸}

یعنی اقطاب در زمان ولایت محفوظند. اقطاب در نوشته‌های گنابادیه، مظهر تام خداوند، خلیفه الاهی، نایبان امام، محل نزول وحی و الهام الاهی معرفی شده‌اند.^{۴۹} عباسعلی کیوان قزوینی که از مشایخ فرقه گنابادیه بوده و از طرف چندین قطب اجازه ارشاد دریافت کرد و بعد جدا گردید، پیرامون ادعای علم به غیب اقطاب چنین بیان می‌کند:

«آن‌ها به ادعای خودشان به هر که اجازه امور دینیه دهند، باید به حکم نازله غیبیه و نمودار الاهی باشد، نه به میل خودشان مانند مناصب دنیویه و حکم خدا منزله است از اشتباه در موضوع و انکشاف خلاف ... اما تصدیق مرید، قطبیت را و قبول مجاز اجازه را از مجیز قابل اشتباه هست و انکار مرید قطب را پس از تصدیقش ممکن است و منطقی است؛ زیرا مرید مدعی علم به غیب و کشف ملکوتی نیست و تصدیقش، قطب را از امور عادیه است و قابل کشف خلاف است؛ اما مراد که مدعی استغنا و محتاج الیه بودن است، نمی‌تواند بگوید من اشتباه کردم.»^{۵۰}

حال این اشکال پیش می‌آید که چگونه اقطاب گنابادیه به کیوان قزوینی، اجازه ارشاد داده و او را به درجه شیخیت رسانیده‌اند و کیوان از دست چندین قطب، اجازه دریافت کرده و در نهایت، از دایرة ارادت خارج شده و به نقد طریقت صوفیان بویژه سلسله گنابادیه پرداخته است. آیا این اجازات نشان نمی‌دهد که تمام مدعیات اقطاب و مشایخ گنابادی، فاقد اعتبار و ارزش معرفتی است. کیوان قزوینی در کتاب «استوارنامه»، ویژگی‌ها و ادعاهای اقطاب گنابادیه را چنین توصیف می‌کند:

«قطب باید منصوب از جانب خدا باشد به نص قطب سابق ثابت‌القطبیه و دارای آن ولایتی باشد که باطن نبوت خاتم الانبیا بود و به نیروی آن ولایت، مقنن قوانین سریه تصوف باشد؛ چنان که پیغمبر که در هر زمان باید رئیس مسلمانان باشد، باید در هر زمان هم یک نفر قطب در روی زمین از جانب خدا باشد به نصب الاهی نه به انتخاب مریدان و قطب، غیر خلیفه است.»^{۵۱}

پس کیوان در این عبارت و عبارت‌های دیگر، اولین ادعای اقطاب سلسله را بیان می‌کند که آن‌ها، باطن ولایتی را که مخصوص خاتم الانبیا است، برای خود معتقدند که به نیروی آن، احکام تصوف را تأسیس کرد.^{۵۲} دومین ادعا آن که قطب می‌تواند تکمیل‌کننده ده نفر یا بیشتر یا همه مردم اهل دنیا باشد؛ زیرا قطب صوفیان شیعه مدعی‌اند که نایب دوازده امامند.^{۵۳} ادعای سوم آن که قطب از قیود طبع و نفس آزاد است و دیگران بنده‌اند و بنده مالک مال نمی‌شود و مال هم بی مالک نمی‌شود؛ پس اموال همه بندگان خدا گرچه با دسترنج خود یافته باشند، در باطن، مال حلال قطب آزاد است و قطب تنها قانع به عُشر و فطر و نذر بوده تا باقی اموال را بر آن‌ها حلال کند. دعوی چهارم قطب آن که همه عبادات و معاملات مریدان باید به اجازه قطب باشد که امر او، امر خدا است و هر کار اگرچه نیک باشد و به قصد صحیح سرزند تا به اجازه قطب نباشد، باطل است.^{۵۴} دعوی پنجم قطب آن که هر اسم خدا را که به مرید تلقین کند و اجازه دهد که به دل یا به زبان بگوید، آن اسم بر اثر اجازه قطب، اسم خدا است و باقی اسماء الله، اسم خدا نیست. دعوی ششم آن که معارف روحیه و عقاید قلبیه اگر با امضای قطب باشد، مطابق واقع و اصول دین است و معرفت الله و ایمان به مبدأ و معاد است.^{۵۵} ادعای هفتم آن که قطب، مفترض الطاعه و لازم الخدمه و لازم الحفظ برای همه افراد جامعه یا افراد قادر به تکمیل نفس است.^{۵۶} ادعای هشتم آن که قطب در عقاید، اخلاق، کارهای دینی و دنیوی خود آزاد و معاف از قانون است و لازم نیست تابع آن قانونی باشد که به مریدان تکلیف کرده و نه تابع مطلق قانون؛ زیرا قانون در حدود و برای هر شخص محدود است و قطب که برتر و بیرون از حدود است، قانون هرچه باشد بر قطب حکمفرما و مسلط نیست. افعال قطب، افعال خدا و احوال او، صفات خدا^{۵۷} نورعلیشاه نیز به صراحت این ادعا را مطرح می‌کند که صوفی رو به بی حدی است و مذهب حد است؛ فلذا صوفی را مذهب نباشد.^{۵۸} ادعای نهم آن که قطب، همیشه در دل مرید هست؛ بلکه هرکس گرچه دشمن او باشد و ناظر بر احوال قلبیه و تطورات روحیه و ارادات حادثه متعاقبه او و قادر بر تغییر اطوار و ارادتش و بر هر تصرفی در باطن او است و هرچه می‌کند، از نیک و بد، به امر و رضای باطنی قطب است.^{۵۹} ادعای دهم آن که اقطاب صوفیه، خود را قسیم جنت و نار و دارای علم لدنی دانسته و مدعی‌اند نمونه بهشت و دوزخ را در همین دنیا به مرید نشان می‌دهند.^{۶۰} این مدعیات ده‌گانه، نمونه بارزی از غلو اقطاب فرقه گنابادیه است که هیچ انسان عاقلی بدون دلیل نمی‌تواند زیر بار این همه ادعاهای

گراف برود؛ علاوه براین، زیست نامه سلسله گنابادی بویژه زندگی ملاعلی، دومین قطب این سلسله، خلاف این مقامات را نشان می‌دهد.

پرسش‌های کلیدی از مجذوب علیشاه

با توجه به عقاید مطرح شده می‌توان فرقه گنابادیه را بدعت‌گذارانی دانست که با تفسیر به رأی و تأویلات ناصواب و غیر روش‌مندان، در دین اسلام تغییر اساسی ایجاد کرده و با برگزاری مراسم جداگانه در خانقاه، صفوف مسلمانان را متفرق ساخته و با ادکار و اجازات ساختگی و ادعای کرامت‌های دروغین و مقامات والا برای اقطاب دانستن و خود را امام زمان معرفی کردن، مردم ساده را فریب داده و با طرح جدایی دین از سیاست، میدان را برای استعمارگران گشوده است؛ برای نمونه، وقتی از ملاسلطان پیرامون مشروطیت پرسش شد، در پاسخ گفتند:

«ما یک نفر زارع دهاتی درویشیم و نمی‌دانیم مشروطیت یا استبداد چه معنی دارد و این چنین کاری نداریم و مطیع امر دولت می‌باشیم؛ خواه مشروطیت باشد و خواه مستبد.»^{۶۱}

این طایفه برای این که بتوانند طرفدارانی در میان عوام جذب کنند، بزرگانی مانند: ابوزر، شهید ثانی، علامه مجلسی، فیض کاشانی و... را به تصوف و گرایش به نعمت‌اللهمه متهم می‌سازند.^{۶۲} نگارنده، پرسش‌های فراوانی از فرقه گنابادی دارد و نمی‌دانم قطب فعلی این سلسله یعنی مجذوب علیشاه، زمانی را برای پاسخ به این پرسش‌ها می‌گذارد؟

نخست این که اگر اقطاب این سلسله، علم لدنی دارند و به مقام ولایت مطلقه دست یافته‌اند، چگونه نمی‌دانستند زمانی کیوان قزوینی برمی‌گردد و علیه آن‌ها افشاگری می‌کند؟ دوم این که آیا ولایت مطلقه از صفات اختصاصی امامان معصوم است یا دیگران نیز از آن بهره‌مندند و در صورت دوم چه نسبتی میان ولایت مطلقه ائمه معصومین با ولایت مطلقه اقطاب گنابادیه وجود دارد؟

سومین پرسش به مذهب این سلسله مربوط است. آیا به شیعه اثنا عشریه باور دارند؟ اگر پاسخ مثبت است که مکرر آن را ادعا می‌کنند،^{۶۳} پس چرا ولایت ظاهری امام علی (ع) را انکار کرده یا مذهب را حد و صوفی را بی‌حدی معنا می‌کنند؟

چهارمین پرسش این که اگر سر سلسله قطب گنابادیه، شاه نعمت الله ولی است، او صریحاً اقطاب و مشایخ سلسله خود را از طریق حسن بصری به امام علی می‌رساند؛ درحالی که فرقه گنابادیه در یک جا سلسله را از طریق معروف کرخی به امام رضا و در جای دیگر، از طریق جنید بغدادی به امام زمان نسبت می‌دهند.^{۶۴} این تهافت‌ها چه توجیهی دارد؟

پنجمین پرسش این که اگر فرقه گنابادیه به هماهنگی شریعت با طریقت اعتقاد دارد و آن‌ها را جداناپذیر می‌شمارد، پس چرا وقتی مراجع تقلید که عالمان شریعتند، به عدم کفایت عشریه و بدعت دانستن آن و برخی عقاید دیگر این سلسله فتوا می‌دهند، اقطاب گنابادی برآشفته می‌شوند و دست از بدعت خود بر نمی‌دارند؟^{۶۵}

ششمین پرسش این که حضور جنایتکارانی مانند تیمورتاش، جنایتکار تاریخ معاصر و نصیری، رئیس ساواک پهلوی در این فرقه و ارتباط صالح علیشاه سومین قطب سلسله با دکتر اقبال، نخست وزیر پهلوی و همراهی رضا علیشاه چهارمین قطب سلسله با پهلوی دوم چه توجیهی دارد؟ بویژه این که مشایخ گنابادیه دخالت در سیاست را نپذیرفته و سیاست مصطلح امروز را دروغ و تقنین و نقض عهد و ظلم و اذیت و آزار و خلاف شرع و وجدان دانسته‌اند.^{۶۶}

هفتمین پرسش این که موضوع شارب در نظر رضا علیشاه، بی اهمیت معرفی شده و پرداختن به این مقوله را به ساده لوحان و مغرضان نسبت می‌دهد و می‌گوید: دینی را به مویی نبسته‌اند.^{۶۷} حال پرسش این است که چرا با وجود بی‌اهمیتی شارب، همه اقطاب و مشایخ سلسله گنابادیه از شارب‌های بلند بهره‌مندند و حاضر به کوتاه کردن آن نیستند؛ بویژه با توجه به روایاتی که برکراهِت شارب بلند و استحباب کوتاه کردن آن دلالت دارند؟ حلیه المتقین، روایتی از پیامبر نقل می‌کند که شارب‌های خود را بلند نگذارید که شیطان در آن جای می‌گیرد و پنهان می‌شود.^{۶۸} روایت متعدد دیگری در فروع کافی جلد پنجم و سفینه البحار جلد اول و معانی الاخبار بر این مطلب دلالت دارد.

هشتمین پرسش نگارنده به حسن بصری (۲۲-۱۱۰) سرسلسله نعمت اللهیه مربوط است. اهل سنت، حسن بصری را جزء زهاد می‌دانند. کرامات عجیبی در تذکره الاولیا برای حسن بصری ذکر شده است؛ البته تذکره الاولیا به اعتقاد خود اهل سنت مستند نیست؛ چون برخی از داستان‌هایش ساختگی است. علامه حلی در این زمینه می‌فرماید: از فضل بن شاذان روایت شده که او ریاکار بوده و مطابق حرف مردم عمل می‌کرد. طالب ریاست و رئیس فرقه قدریه

بود. او خود را نزد سنی، سنی و نزد شیعه، شیعه معرفی می‌کرد.^{۶۹} ابن ابی‌الحدید می‌گوید: حسن بصری از دشمنان امام علی (ع) بود.^{۷۰} حسن می‌گفت: اگر علی (ع) در مدینه می‌ماند و خرمای پست می‌خورد، بهتر از این بود که داخل خلافت شود. وی در هیچ یک از جنگ‌های علی (ع) شرکت نکرد و اعتراض هم می‌کرد که چرا خون مسلمین را می‌ریزی؟ مرحوم مجلسی بایی در بیان بطلان فرق صوفیه باز کرده و درباره حسن بصری می‌گوید: حضرت علی (ع) در بصره از حسن بصری گذشتند، او وضو می‌ساخت، امام فرمود: وضو را کامل بجا آور ای حسن! حسن بصری گفت: دیروز جماعتی را کشتی که شهادتین می‌گفتند و وضو را کامل می‌ساختند! حضرت فرمودند چرا به مدد آن‌ها نیامدی؟ گفت: والله، روز اول غسل کردم، حنوط بر خود پاشیدم و هیچ شک نداشتم که تخلف ورزیدن از عایشه کفر است. در عرض راه کسی مرا ندا کرد کجا می‌روی برگردا که هر که می‌کشد و کشته می‌شود، به جهنم می‌رود و من ترسان برگشتم و در خانه نشستم. روز دوم، باز به مدد عایشه روانه شدم و باز در راه همان ندا را شنیدم و برگشتم. حضرت فرمود: راست می‌گویی، می‌دانی آن منادی که بود؟ گفت: نه. فرمود: آن برادرت شیطان بود و به تو راست گفت، چون قاتل و مقتول لشکر عایشه در جهنم هستند.^{۷۱} در حدیث دیگر روایت شده که حضرت امیر (ع) خطاب به حسن بصری فرمود: هر امتی را سامری می‌باشد و سامری این امت تو هستی و می‌گویی جنگ نمی‌باید کرد. حسن بصری زمان امام حسن، امام حسین، امام سجاد و امام باقر (ع) بوده و با همه این‌ها هم بحث داشته و با فرمایش هیچ کدام از ائمه مستبصر نشده است. پرسش ما این است: شما شیعیان چگونه چنین فردی را در اقطاب خود آورده‌اید؟ کجا حضرت امیر (ع) به چنین فردی خرقة - حتی در حد ولایت جزئیة - داده است؟ آن قدر حسن بصری مشکل دارد که حتی عبدالرحمن جامی در نفحات الانس از او نامی نمی‌برد. در طبقات الصوفیه سلمی نیز نامی از او برده نشده است. حال، با این وضعیت، چگونه فرقة گنابادیه به حسن بصری اظهار ارادت می‌کنند؟

نهمین پرسش به معروف کرخی مربوط است. ابومحفوظ معروف کرخی، اهل کرخ (نزدیک بغداد) یکی از اقطاب سلسله گنابادیه - که در دوره‌های بعد به این سلسله افزوده شده است - نام پدر معروف، فیروز یا فیروزان بوده است. به گفته عطار در تذکره الاولیاء، معروف به دست علی بن موسی الرضا (ع) مسلمان شده است. بعد نزد داود طائی می‌رود، ریاضت می‌کشد و تربیت عرفانی پیدا می‌کند. داود هم در مباحث فقهی از شاگردان ابوحنیفه بوده است. وقتی

معروف وفات یافت، اهل جهود و یهود ترسانان و مؤمنان هر سه طایفه در وی دعوی کردند که از ما است و ادعایشان این بود که جنازه او را ما برمی‌داریم. سلمی در طبقات صوفیه چنین ادعا می‌کند که معروف کرخی تا آخرین لحظه زندگی، دربان حضرت رضا (ع) بوده و در برابر خانه امام رضا(ع) زیر دست و پای شیعیان مصدوم می‌شود، دنده‌هایش می‌شکند و از دنیا می‌رود.^{۷۲} این مطلب که کرخی دربان امام رضا بوده، در کتاب‌های اولیه صوفیه مانند رساله قشیریه نوشته نشده است. شاید اولین بار این قضیه را سلمی نقل کرده باشد و دیگران مانند عطارنیشابوری از او گرفته‌اند. این قصه هیچ سندیت تاریخی ندارد؛ بلکه دلیل بر خلاف آن هست؛ چون اولاً روایات فراوان از ائمه اطهار (ع) مخصوصاً از حضرت رضا (ع) است که با سند صحیح از علمای شیعه نقل شده که امام رضا(ع) با صوفیه مخالف بوده است. روایات زیادی از بزنطی به نقل از امام رضا (ع) در سفینه‌البحار آمده که حضرت می‌فرماید: هر کس نزد او از صوفیه یاد شود و با زبان و قلبش، صوفیه را انکار نکند، این شخص از ما نیست. هر کس که صوفیه را انکار کند، مانند کسی است که با کفار در حضور رسول الله جهاد کرده است.^{۷۳} امام رضا (ع) علاوه بر نقدهایی که بر مسیحیت، جاثلیق، سلیمان مروزی و زنادقه داشته، با صوفیه هم درگیر بوده است. آنگاه امام (ع) چگونه یک صوفی مانند معروف کرخی را حمایت می‌کند و او را دربان خود قرار می‌دهد؟! درضمن، این مطلب از نظر تاریخی نادرست است؛ چون هیچ یک از کتاب‌های معتبر رجال شیعه به شرح حال معروف کرخی نپرداخته‌اند. مرحوم مجلسی در کتاب عین الحیاه، سمت دربانی او را انکار کرده است؛ همچنین همه مورخین گفته‌اند که کرخی سال ۲۰۰ در بغداد از دنیا رفته است و در همان سال، امام رضا(ع) به مرو می‌رود و هیچ یکی از مورخین نگفته‌اند که امام در مسیر مرو، به بغداد رفته است. مسیر حضرت از مدینه به خوزستان و از خوزستان به مرو بوده است؛ پس اولاً امام (ع) از بغداد عبور نکرده و در تاریخ نیز نیامده که کرخی وارد مرو یا مدینه شده باشد؛ ثانیاً حضرت (ع) در مدینه دربان نداشته است و کسانی که دربانی کرخی را نقل می‌کنند، این وظیفه را به دوران ولایتعهدی امام (ع) مربوط می‌دانند؛ درحالی که ولایتعهدی امام رضا از سال ۲۰۰ تا ۲۰۳ بوده است و کرخی سال ۲۰۰ از دنیا رفته است؛ پس با وجود این، چگونه می‌توان معروف کرخی سنی مذهب را سرسلسله گنابادی دانست؟

دهمین پرسش نگارنده از قطب گنابادیه این است که چگونه سری سقطی، خرقة از معروف کرخی گرفته است؛ درحالی که امام رضا(ع) در حال حیات بوده است؟ تا زمانی که قطب ناطق، زنده باشد، قطب صامت، حق ندارد قطب معرفت یا قطب خرقة باشد. اگر سری سقطی لیاقت خرقة را دارا باشد، باید از امام رضا (ع) آن را دریافت کند نه از معروف کرخی؛ علاوه براین، بعد از امام رضا، چهار امام دیگر صاحب ولایتند و نوبت به دیگران نمی‌رسد.

یازدهمین پرسش درباره مدعیات فرقة گنابادیه، به جنید بغدادی مربوط است. ابوالقاسم ابن محمد خرازی قواریری معروف به جنید بغدادی یکی از اقطاب نعمت‌اللهی است. ایشان درین صوفیه جایگاه ویژه‌ای داشته است. گاه از او به قطب اعظم و سید الطائفه، سلطان الطائفه و استاد الطریق، قطب العلوم، تاج العارفین، تاج العرفاء تعبیر می‌کنند. وی در بغداد زندگی می‌کرده و در اصل اهل نهاوند و خواهرزاده سری سقطی بوده و حدود سال ۲۲۰ هجری هم به دنیا آمده و در ۷ سالگی به تحصیل فقه و علوم رسمی پرداخته و فقه را نزد ابوعلی شاگرد امام شافعی تحصیل کرده است. در علم تفسیر، اشارات، کلام و بیان دقایق قرآن مجید، شخصی بصیر معرفی شده است. در حدیث، شاگرد سفیان ثوری است؛ همان کسی که تا آخر عمر خود با امام صادق (ع) دعوا داشته و مرتب می‌خواست به امام اشکال بگیرد. وی در مسائل عرفانی از حارث بن اسد محاسبی و سری سقطی و شیخ محمد علی قصاب استفاده کرده؛ اما خرقة از سری سقطی گرفته است. بحث‌های مختلفی درباره ایشان است؛ برای نمونه، در یک شبانه روز ۳۰۰ رکعت نماز، سی هزار تسبیح به جا آورده و در طول ۲۰ سال، در هفته یک‌بار غذا می‌خورده، ولی اما انسانی بسیار تنومند و فربه بوده است؛ به همین خاطر، مردم شک داشتند که این چه زاهدی است که هفته‌ای یک بار غذا می‌خورد، فربه و چاق است.^{۷۴} شیخ عطار نقل کرده که وقتی از شیخ سری پرسیدند که هیچ مرید را از درجه پیر بالاتر باشد، گفت: باشد و برهان او ظاهر است و جنید را بالای درجه من است. بعضی از صوفیان متأخر اصرار دارند که ایشان شیعه اثنا عشری است. معصوم علی شاه، نویسنده طرایق الحقایق بدون ذکر مدرک ادعا می‌کند که جنید از ناحیه مقدس ولی عصر (ع) اجازه گرفته است. به چه دلیل؟ می‌گوید: به فیض حضوری امام علی النقی و امام حسن عسکری (علیهما السلام) فائض شده و تا اواسط زمان غیبت صغرا را درک کرده و ریاضات فوق الطائفه کشیده و از آن جمله پیاده طی مراحل

کرده و سی حج بجای آورد و سی سال بعد از ادای نماز خفتن تا وقت فریضه صبح بر پای ایستادی و الله می گفتی و بدان وضو، نماز صبح گزاردی و چندی در جامعه بغداد وعظ می گفت. اما این نسبت ها هیچ دلیل و مدرکی ندارد. آقای سلطان حسین تابنده، در کتاب «تابغه علم و عرفان» می گوید: «شیخ جنید در زمان حسن عسکری (ع) از طرف ایشان مجاز در دعوت بوده و در زمان قائم (عج) نیز آن سمت را داشت؛ ولی بیعت او توسط شیخ سری سقطی است.» در جای دیگر می گوید: «و چون زمان او مقارن با زمان غیبت بود، اجازه از طرف حضرت قائم (ع) داشته است.» در جای دیگر می گوید: «جنید هم از شیعیان و درک خدمت حضرت هادی و حضرت عسکری و حضرت حجت علیهم السلام کرد.» این مدعیات، علاوه بر تهافت داشتن، مدعیاتی بی دلیل تلقی می شوند. همه این مطالب، حرف های متأخرین از صوفیه برای مشروعیت بخشیدن به سلسله خودشان است. این ها برای این که به این سؤال پاسخ دهند که شما چگونه شیعه هستید، در حالی که مشایختان، سنی مذهبند؟ تلاش می کنند تا همه اقطاب سلسله را شیعه معرفی کنند. جنید بغدادی، شافعی المذهب بوده و در هیچ کتاب رجالی و حتی طبقات الشافعیه نیامده است که جزء سفرا یا نواب حضرت حجت بوده باشد.

دوازدهمین پرسش این که وقتی اجازات مشایخ گنابادیه مانند: اجازات محمدکاظم اصفهانی تنباکو فروش معروف به سعادت علیشاه و اجازه ملاسلطان گنابادی بررسی می شود، ساختگی بودن اجازات آن ها کشف می شود؛^{۷۵} برای نمونه اجازه ای که از سعادت علیشاه برای ملا سلطان محمد گنابادی منتشر شده^{۷۶}، مبتلا به اشکالاتی است که باید جناب مجذوب علیشاه، قطب فعلی این سلسله به آن ها پاسخ دهد.^{۷۷} اولاً: سعادت علیشاه سواد علمی نداشته؛ بنابراین ظاهراً شخص دیگری این حکم را نوشته و با مهر جعلی سعادت علیشاه مهور کرده است؛ زیرا عبارت های فرمان، دارای واژگان عربی و صوفیانه تخصصی است که با سطح ادبیات سعادت علیشاه سازگار نیست. تابنده نیز در نابغه علم و عرفان اقرار می کند که حکم ملاسلطان به خط ملاغلام حسین نگاشته شده است؛ ثانیاً: مَهْری که فرمان سلطان محمد گنابادی با آن مهور شده، با مهر سعادت علیشاه فرق دارد. بر مهر فرمان سلطان محمد گنابادی. "یا امام موسی کاظم" نقش بسته است؛ در حالی که مهر سعادت علیشاه که همیشه از آن استفاده می کرد، نقش «محمد کاظم ابن محمد مهدی» را دارد. آقای تابنده نیز در کتاب

«نابغه علم و عرفان» پاسخی برای این اشکال کلیدی ندارد؛ ثالثاً: از آوردن اسم میرزا عبدالحسین در فرمان جانشینی سلطان محمد گنابادی در کنار ملا سلطان علی، فهمیده می‌شود که این حکم، اساساً حکم اذن در ارشاد بوده، نه حکم قطیبت؛ چون در احکام ارشادی اسم چهار یا پنج نفر هم ممکن است ذکر شود؛ اما هیچ‌گاه اسم چند نفر در حکم قطیبت بیان نمی‌شود. بنابراین اگر واقعاً این نامه را سعادت علیشاه نوشته باشد و فرضاً امضا و مهر را هم بپذیریم. حسن ظن ما این است که بگوییم سعادت علیشاه به او و میرزا عبدالحسین اذن ارشاد داده است، نه اجازه قطیبت؛ رابعاً: علامت‌ها و قرینه‌هایی در عبارت حکم، دلالت دارد بر این که حکم مذکور بعد از مرگ سعادت علیشاه نوشته شده است؛ برای نمونه بعد از ذکر نام سعادت علیشاه عبارت «طاب ثراه» هست که نشان‌دهنده آن است که در زمان نوشتن نامه، سعادت علیشاه در قید حیات نبوده است؛ خامساً: نام اصلی جناب ملا سلطان، ملا سلطان محمد است؛ در حالی که در این فرمان، این‌گونه آمده است: «برادر مکرم آخوند ملا سلطان علی» و معمولاً در فرمان‌های قطب، اول اسم کامل و واقعی جانشین را می‌نویسند و بعد لقب طریقتی او را ذکر می‌کردند؛ اما در این فرمان، نام ملا سلطان علی برده شده و این هم دلیلی دیگر بر جعلی بودن حکم است. شاید ملا سلطان علی شخص دیگری بوده و بعد ملا سلطان محمد این حکم را به نام خودش جا زده و خودش را قطب معرفی کرده است.

سیزدهمین پرسش به آسیب‌های رفتاری، و اخلاقی، انتقام‌جویی و قدرت‌طلبی نورعلیشاه مربوط است. مؤلف کتاب نابغه علم و عرفان نیز برای توجیه رفتارهای خشونت‌آمیز نورعلیشاه می‌گوید: کسانی که خود را برای کشتن آن جناب (ملاسلطان) در آن شب آماده کرده بودند، پنج نفر بودند: عبدالکریم فرزند حاج ابوتراب، میرزا عبدالله فرزند ملا محمد که همشیره‌زاده آن جناب بود، جعفر بیدختی، حسن مطلب نوقابی و مهدی فرزند ملاعلی تربتی. این نویسنده در جای دیگر، قاتلان سلطان محمد را نه نفر معرفی می‌کند؛ در حالی که مطابق مستندات، تنها جعفر بیدختی به دلیل شهوت‌رانی‌های نورعلیشاه و انتقال به سلطان محمد و بی‌توجهی او از رفتارهای ناپسند فرزندش و فتوای آخوند خراسانی، به تنهایی دست به خفه کردن سلطان محمد زد و دیگران هیچ مشارکتی در این امر نداشته‌اند. نورعلیشاه، با بهانه انتقام‌جویی، بسیاری از مردم بی‌گناه را به قتل رساند یا شکنجه کرد.^{۷۸} آقای مجذوب علیشاه که قطب

طریقتی سلسله گنابادیه را به عهده دارد، چه توجیهی درباره این نوع شرارت‌ها و رفتارهای خلاف شرع دارد؛ آن هم از سوی قطبی که مدعی هدایت خلق به سوی خدا است.

پی‌نوشت‌ها

۱. در شیعه یا سنی بودن شاه نعمت‌الله ولی بحث‌های زیادی است. دلایلی هم بر سنی بودن و هم بر شیعه بودن او وجود دارد؛ ولی فرقه نعمت‌اللهیه در درون مذهب تشیع شکل گرفت.
۲. شیرازی، محمد معصوم: «طرائق الحقایق»، ج ۳، انتشارات سنایی، صص ۱ و ۳.
۳. رک: دیوان شاه نعمت‌الله ولی.
۴. نام کامل وی عبارت است از سید حسین حسینی طهرانی نعمت‌اللهی، متولد سال ۱۲۸۶.
۵. آزمایش، سید مصطفی: «درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت‌اللهی در دوران اخیر»، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۱، صص ۴۶-۴۷.
۶. پسر اول رحمت‌علیشاه و نیز پسر دوم وی به نام حاج محمد معصوم شیرازی ملقب به معصوم‌علیشاه در تعیین جانشینی عمومی رحمت‌علیشاه نقش مؤثری داشت. معصوم‌علیشاه در کتاب طرائق الحقایق به خوبی از این امر برآمده است.
۷. همان، صص ۸۴-۹۰.
۸. همان، ص ۱۰۶.
۹. همان، صص ۱۰۵-۱۰۶.
۱۰. علت شهرت تنباکوفروش به لقب طاووس العرفاء، شیک پوشی او بوده است.
۱۱. رک: دایرة المعارف الاسلامیه، ج ۱۵، ذیل کلمه «طاووسیه».
۱۲. آزمایش، همان، صص ۱۲۵-۱۲۷.
۱۳. مدنی، محمد: «درخاقناه بیدخت چه می‌گذرد»، چاپخانه دفتر تبلیغات اسلامی، قم، ۱۳۸۱، صص ۷۶-۷۷؛ «دایرة المعارف الاسلامیه»، ج ۱۵، واژه طاووسیه؛ «تابغه علم و عرفان»، ص ۱۸ و «درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت‌اللهیه در دوران اخیر»، ص ۱۲۹.
۱۴. محمد کاظم اصفهانی در ۱۲۲۳ قمری در شهرستان اصفهان به دنیا آمد و در محرم ۱۲۹۳ قمری در شهرری ازدنیا رفت وی به مدت پانزده سال قطب سلسله بوده است.

۱۵. ملاسلطان محمد درسال ۱۲۵۱ قمری درروستای نوده(حوالی بیدخت گناباد) به دنیا آمد ودرسارۀ چگونگی تولدش، درمنطقه گناباد، حرفهای نامطلوبی شایع است. وی درسال ۱۳۲۷قمری درس ۷۶ سالگی به فتوای آخوند خراسانی به قتل رسید. او، سی و سه سال قطبیت سلسله را به عهده داشت. تألیفات متعددی مانند: سعادت نامه، ولایت نامه، مجمع السعادات، بشاره المؤمنین، تنبیه النائمین و بیان السعاده به وی منسوب است البته آغا بزرگ طهرانی درجلدسوم الذریعه درانتساب این اثر به ملاسلطان تردید کرده است.

۱۶. ملاعلی درسال ۲۸۴قمری دربیدخت به دنیا آمد و بعد از پنجاه و سه سال زندگی و ده سال قطبیت درسال ۱۳۳۷ توسط یکی از مریدانش درمسیر کاشان به ری به قتل رسید ودرمقبره سعادت علیشاه دفن می شود.

۱۷. محمد حسن بیچاره درسال ۱۳۰۸ قمری در بیدخت به دنیا آمد و پس از هفتاد و هشت سال زندگی و پنجاه سال قطبیت، در سال ۱۳۸۶قمری و ۱۳۴۵شمسی ازدنیارفته وکنارمزار جدش ملاسلطان دربیدخت دفن گردید.

۱۸. حسین تاینده درسال ۱۳۲۲قمری دربیدخت به دنیا آمد وپس از هفتادوهشت سال زندگی و بیست و شش سال قطبیت درسال ۱۳۷۱شمسی دربیدخت دار دنیا را وداع گفت.

۱۹. علی تاینده درسال ۱۳۲۴ شمسی درتهران به دنیا آمد ودرسال ۱۳۷۵شمسی، پس ازپنجاه و یکسال زندگی و چهارسال قطبیت ازدنیارفت.

۲۰. نورعلی تاینده، پسر صالح علیشاه ویرادررضاعلیشاه درسال ۱۳۰۶شمسی دربیدخت به دنیا آمده وازسال ۱۳۷۵ شمسی، قطب سلسله را به عهده گرفت. وی، درسال ۱۳۲۷ شمسی موفق به دریافت مدرک لیسانس حقوق قضایی ازدانشگاه تهران گردید وبعدازورود به سلسله صوفیه برای ادامه تحصیل به فرانسه رفته ودرسال ۱۳۳۶ دکترای حقوق را به دست آورد.

۲۱. گنابادی، ملاسلطان محمد: «ولایت نامه»، باب دوم، فصل اول، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۰، ص ۳۳.

۲۲. نورعلیشاه نانی: «صالحیه»، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۶، صص ۱۶۸-۱۶۹.

۲۳. صالح علیشاه: «نامه های صالح»، اجازه سوم از صورت اجازات، انتشارات تابان، ۱۳۴۶، ص ۱۵.

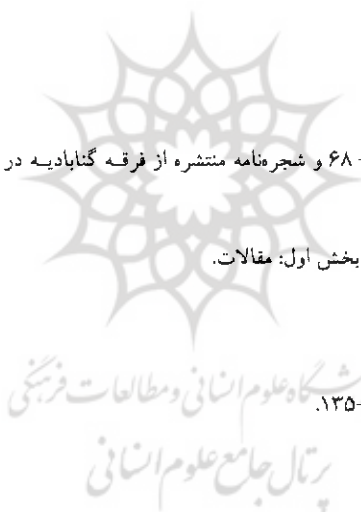
۲۴. ولایت نامه، باب پنجم، فصل دوم، ص ۷۴.

۲۵. همان، مقدمه کتاب، ص ۱۳.

۲۶. همان، باب دوم، فصل سوم وباب سوم، فصل دوم و...

۲۷. «نامه‌های صالح»، ص ۱۸.
۲۸. سید حیدر آملی، نص النصوص الحکم، تهران، ۱۳۶۷، صص ۱۶۸ - ۱۶۹.
۲۹. رک: «فتوحات مکیه»، ج ۲، ص ۱۵۳.
۳۰. تابنده، سلطان حسین: «رساله رفع شیئات»، انتشارات حقیقت، ۱۳۸۲، صص ۱۳-۱۴.
۳۱. سلطان علیشاه: «مجمع السعادات»، انتشارات حقیقت، باب چهارم.
۳۲. مدرسی چهاردهی، نورالدین: «سلسله‌های صوفیه ایران»، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲، ص ۳۰۵.
۳۳. «رساله رفع شیئات»، صص ۱۹-۲۰.
۳۴. جذبی، سید هبه الله: «رساله باب ولایت و راه هدایت»، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۱، ص ۱۱۵.
۳۵. «یادنامه صالح»، مصاحبه با صالح علیشاه، انتشارات حقیقت، تهران، ۱۳۸۰، ص ۵۱۰.
۳۶. ولایت نامه، باب دوم، فصل سوم، ص ۳۸.
۳۷. گنابادی، ملاسلطان محمد: «سعادتنامه»، خاتمه، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷، صص ۱۸۸-۱۸۹.
۳۸. تابنده، حسین: «نایفه علم و عرفان»، انتشارات تابان، ۱۳۳۶، صص ۲۰۳-۲۰۴.
۳۹. «رساله رفع شیئات»، ص ۱۰۷.
۴۰. همان، صص ۱۰۷-۱۰۸.
۴۱. همان، ص ۱۱۰.
۴۲. رک: «توضیح المسائل مراجع»، انتشارات جامعه مدرسین، صص ۱۳۳-۱۴۵.
۴۳. واحدی، سید تقی: «درکوی صوفیان»، انتشارات نخل دانش، ۱۳۸۴، صص ۱۱۸-۱۲۴.
۴۴. همان، ص ۱۱۸.
۴۵. همان، ص ۱۲۴.
۴۶. چهاردهی، همان، صص ۳۰۶-۳۰۷، به نقل از تفسیر بیان السعاده.
۴۷. «نایفه علم و عرفان»، ص ۳۶.
۴۸. نور علیشاه، همان، حقیقت ۱۷۷، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۷ قمری، ص ۱۸۵.
۴۹. «ولایت‌نامه»، ص ۷۱ و «صالحیه»، ص ۱۶۹ و «نامه‌های صالح»، ص ۱۴.
۵۰. قزوینی، عباسعلی کیوان: «راز گشا»، به اهتمام: محمود عباسی، بی جا، بی تا، صص ۱۰۷-۱۰۸.

۵۱. رازگشا، «استوار نامه»، ص ۳۹۸.
۵۲. همان، ص ۴۰۵.
۵۳. همان، ص ۴۰۶.
۵۴. همان، ص ۴۰۷.
۵۵. همان، صص ۴۰۷-۴۰۸.
۵۶. همان، ص ۴۰۹.
۵۷. همان، ص ۴۱۱.
۵۸. «صالحیه»، حقیقت ۳۰۶، ص ۱۳۳.
۵۹. همان، ص ۴۱۳.
۶۰. همان، ص ۴۱۵.
۶۱. «نایفه علم و عرفان»، ص ۱۰۳.
۶۲. «رساله رفع شبهات»، صص ۶۵-۶۸ و شجره‌نامه منتشره از فرقه گنابادیه در کتاب باب ولایت و راه هدایت.
۶۳. رک: «باب ولایت و راه هدایت»، بخش اول: مقالات.
۶۴. همان.
۶۵. همان، بخش سوم: نامه‌ها.
۶۶. «رساله رفع شبهات»، صص ۱۳۴-۱۳۵.
۶۷. همان، صص ۱۴۰ و ۱۱۴.
۶۸. «حلیه المتقین»، ص ۹۵.
۶۹. رک: رجال کشی.
۷۰. «شرح نهج البلاغه»، ج ۴، ص ۹۵.
۷۱. مجلسی: «عین الحیات»، ص ۴۳۰.
۷۲. السلمی، ابو عبدالرحمن: «مکتبه الخانجی»، قاهره، ۱۴۱۸ق، مدخل معروف کرخی، ص ۸۳ به بعد.
۷۳. «سفینه البحار»، ج ۲، ص ۷۵.
۷۴. شیرازی، محمد معصوم: «طرایق الحقایق»، ج ۲، ص ۳۸.



ششگانه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۷۵. رک: «درکوی صوفیان»، صص ۴۷۱-۴۹۰.
۷۶. رک: «درآمدی بر تحولات تاریخی سلسله نعمت‌اللهیه در دوران اخیر»، صص ۱۲۰-۱۳۳.
۷۷. رک: مسعود همایونی، «تاریخ سلسله‌های طریقه نعمت‌اللهیه در ایران»، مکتب عرفان ایران، ۱۳۵۸، صص ۲۰۹ و «طرائق الحقایق»، ج ۳، ص ۴۰۲ و علیرضا علوی طباطبایی: «شبهای قونیه»، نشر علم، ۱۳۸۲، صص ۱۴۰-۱۴۲.
۷۸. «درخانقاه بیدخت چه می‌گذرد»، فصل چهارم، صص ۱۷۱-۱۸۴.

